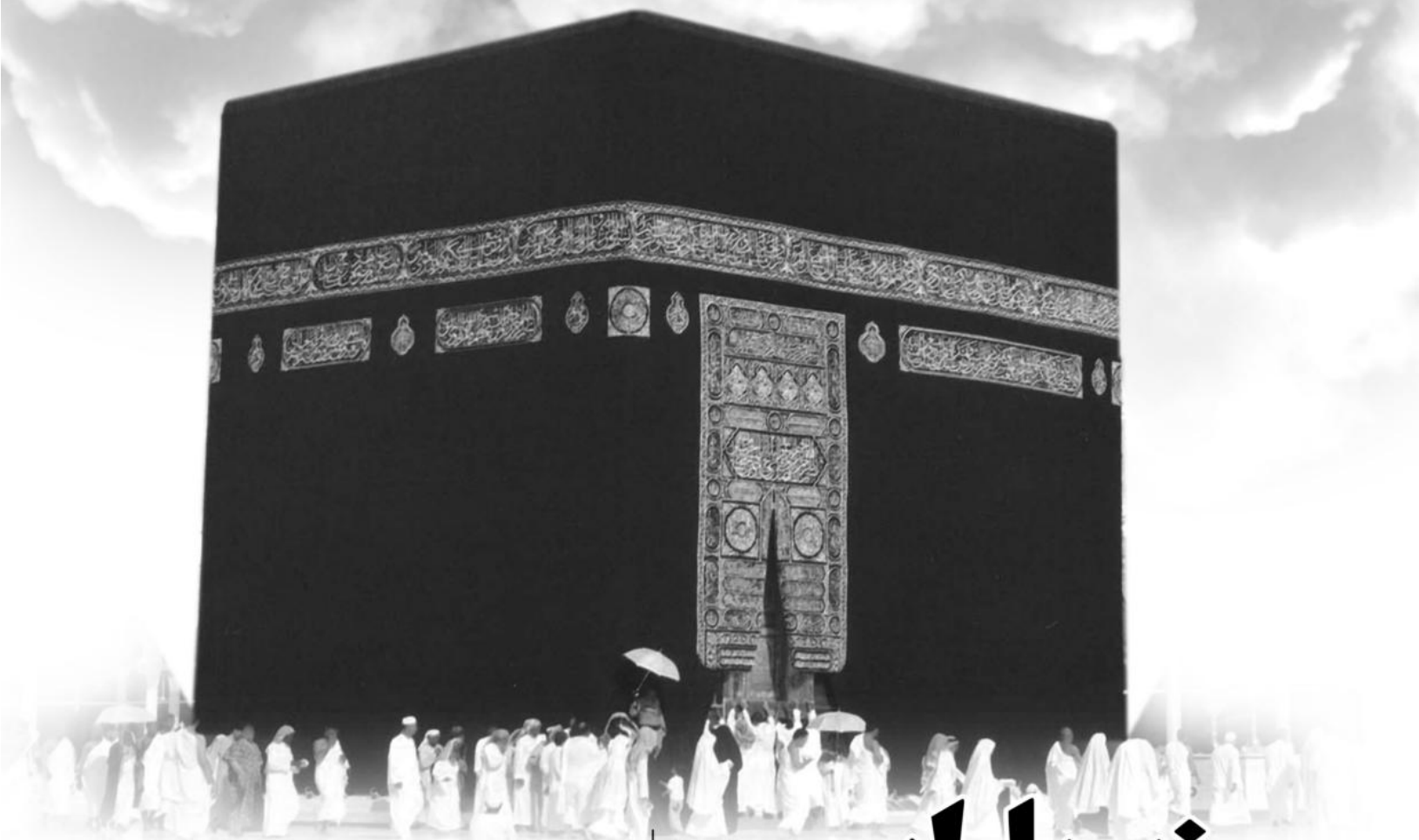




زیر باران آسمانی شدن را حس کردیم

کافم مسعودی



آسمانی شدن

وقتی بارون میاد همه می‌رن زیر به سرپناه که خیس نشن، اما این بارون فرق می‌کرد. همین که بارون شروع می‌کرد به باریدن، بعضی‌ها از هتل میومدن بیرون و خودشونو آرام آرام می‌رسوندن صحن مسجد که برن زیر ناودون طلا تا بارون به تنشون بخوره، خیس بشن و شسته بشن. شسته بشن از هر چی ناخالصی که تو وجودشون پیدا شده. هر جای دیگه فرار از بارون و زیر ناودون پناه گرفتن سرزنش داره و به کار نامعقوله، اما این‌جا زیر ناودون رفتن به فرصته و به غنیمت. فرصتی که می‌تونه آدم تموم گرد و غبارهایی که رو آینه دلش نشسته رو به جا به دست بارون بده تا دلش دوباره بشه مثل یه آینه، صاف و روشن و بی‌کینه. خواهی که شود دل تو چون آینه ده عیب برون کن از درون سینه کبر و حسد و ظلم و حرام و غیبت بخل و طمع و حرص و ریا و کینه

از اون طرف هم هر وقت هوا بوی بارون می‌گرفت شرطه‌ها می‌ریختن و همه‌رو از حجر حضرت اسماعیل (ع) بیرون می‌کردن و کسی رو نمی‌گذاشتن داخل حجر بره. صحن مسجد پر می‌شد از مردمی که عاشق این بارون بودن. بارون از بالا می‌آمد سمت زمین، دست‌هایی هم از سوی زمین به آسمون بلند می‌شد. انگار می‌خوان آسمون را بغل کنن. بعضی‌رو می‌دیدي که با آرامش تمام زیر بارون به نماز ایستادن و قنوت گرفتن و یه بارون گریه هم راه انداختن. راستی راستی بعضی‌ها چقدر آسمونی شده بودن. ان‌شاءالله اگر نصیبتون شد و از اون‌جا به آسمون رفتن یه خورده هم یاد زمینی‌ها باشین.

راز زیبایی

من نمی‌دانم که چرا می‌گویند: «کبوتر زیباست...» اما هر زیارتگاهی که می‌روی همین کبوترهای زیبا را می‌بینی؛ مشهد امام رضا علیه‌السلام، روی گنبد طلا، صحن سقا، بر بلندای گلدسته‌ها، و هر کجای این حرم‌های زیبا و قشنگ که می‌روی باز هم این کبوترهای زیبا را می‌بینی که به زینت حرم افزوده‌اند؛ حرم حضرت معصومه سلام‌الله‌علیها، حرم حضرت عبدالعظیم و... حتی حرم پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و چه بگویم حتی خود مسجدالحرام و خانه خدا باز هم کبوتر می‌بینی و مردمی که بسته‌های گندم برای آن‌ها می‌آورند. بعضی جاها هم که چشم‌ت به گنبدی نمی‌افتد ولی دل به آن جا می‌سپاری، می‌بینی باز هم کبوتر هست. وقتی به زیارت بقیع می‌روی کبوترهایی را می‌بینی که دسته‌دسته پرواز می‌کنند و روی قبرهای این مزار می‌نشینند. آن‌جا دلت می‌خواهد که کاش تو هم کبوتر بودی و در میان جمعیت کبوترها روی خاک بقیع می‌نشستی. بعضی‌ها مشتاقانه می‌روند که مثل کبوترها شاید از روی خاک بقیع دانه بیشتری بردارند و خوشه‌های معرفت خویش را کامل‌تر کنند، اما پشت دیواری از نرده‌ها به افرادی بر می‌خورند که مامور شده‌اند نگذارند کسی کبوتر بقیع شود.

دل شکسته‌ها را آن‌جا می‌گذاری و با قلبی سوزان و چشمی گریان به کبوترهای بقیع غبطه می‌خوری. به آن‌ها می‌گویی: خوش به حالتان که این نرده‌ها و این ماموران و... هنوز مانع بروز عشقتان نشده‌اند، خدا کند کسی نفهمد شما هم مشتاق بقیع هستید و گر نه...

عشق گناهی بود که در صف محشر

متفعل است آن که این گناه ندارد

دلماں را به این کبوترها می‌سپاریم تا همیشه آن را در بقیع به پرواز درآورند، تا همیشه زائر حرف‌ها باشد همیشه حاجی باشد، همیشه زائر حرم پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بماند و همیشه چون کبوترها زیبا شود.

شیوه پیغمبری

به حالشان غبطه می‌خورم. اهل کرمان بودند و دوتایی با هم آمده بودند عمره. یکی پانزده‌ساله بود و دیگری هفده ساله. داخل مسجدالنبی دیدمشان. وقتی این دو برادر کنار هم به نماز می‌ایستادند یک‌جوری می‌شدم. گفتم حتما با کاروان دانش‌آموزی آمده‌اید؟ گفتند نه، با هزینه شخصی آمده‌ایم. خودمان قبلاً ثبت‌نام کرده بودیم. در جوانی پاک‌بودن شیوه پیغمبری است ورنه هر گبری به پیری می‌شود پرهیزگارا!

عمره نیابتی

با کاروان دانش آموزی آمده بود مکه. با سن و سال کمی که داشت سوال های بزرگ می کرد. شرمنده شدم که جوابش را بلد نبودم؛ اما از این که یک دانش آموز دوره راهنمایی چنین بینش و همتی داشت هنوز هم که شده به او می بالم. روحانی کاروان گفته بود: «امام حسن عسکری علیه السلام به دلیل این که در تبعید بوده اند تنها امامی اند که نتوانسته اند حج به جا آورند.»

و او می گفت: «من هم که هنوز مکلف نشده ام این عمره را به نیابت از امام حسن عسکری علیه السلام محرم شده ام»
اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت
باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود

سؤال

داخل مسجدالنبی صلی الله علیه و آله کنار خانه مولا علی علیه السلام بودم؛ نزدیکی همان دری که به سمت مسجد باز می شده و «سدّ الابواب الا بابه»^{*} یادآور فضائل اهل آن خانه است. جوانی با قدی کشیده و هیكلی چهارشانه جلویم ایستاد. می گفت اهل هند است و فقط دو تا سؤال دارد. بگذریم که سئوالاش چندتا شد.

اولین سئوالش از خانه حضرت فاطمه سلام الله علیها بود: «این بیّت سیده فاطمه؟!» با دست اشاره کردم و گفتم: همین که می بینی خانه حضرت فاطمه سلام الله علیها است. سئوال دیگری پرسید: «این مضجع سیده فاطمه؟ آرامگاه حضرت فاطمه سلام الله علیها کجاست؟»

نمی دانستم چه بگویم. وقتی به او گفتم خود بی بی فاطمه سلام الله علیها از حضرت علی خواسته است که قبر او را مخفی نگه دارد بغض گلویش را گرفت و رنگ چهره اش دگرگون شد...

گفت: محل احتمالی مرقد شریفش کجاست؟ گفتم: یا داخل همین خانه، یا داخل روضه پیامبر (فاصله بین منبر پیامبر و قبر شریف آن حضرت) شاید هم بقیع. حالا دیگر، هم اشک چشمش جاری شده بود و هم آتش درون او افروخته تر.

پرسید: «ماعمی هل من ناصر ینصرنی؟» و من هم شروع کردم به بیان ترجمه این جمله... دیدم قانع نشد. اصلاً منظورش چیز دیگری غیر از معنای آن بود. می گفت یک گروه در هند این جمله را شعار خودش قرار داده و...

خلاصه ای از جریان کربلا را گفتم. گفتم که امام حسین علیه السلام نوه همین پیغمبر در چه شرایطی این جمله را گفت؛ ولی نه تنها کسی جوابش نداد بلکه...

نمی دانست چه بگوید اما به شدت بی قرار بود. از ظاهرش می شد فهمید که دلش می خواهد داد بکشد، اما فقط برافروختن و سوختن او را می دیدم. چند نفری هم که نگاهشان به ما بود فهمیدند که چه آتشی در درون او برپا شده، آتشی که سیلاب اشک او هم آبی بر آن آتش نبود و نمی توانست این شعله را خاموش کند.

او مصداق این شعر حافظ شد و رفت بدون اینکه حتی بتواند یک خداحافظی کند.

بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر

کز آتش درونم دود از کفن برآید

روحانی کاروان گفته بود:
«امام حسن عسکری علیه السلام به دلیل این که در تبعید بوده اند تنها امامی اند که نتوانسته اند حج به جا آورند.»
و او می گفت: «من هم هنوز که مکلف نشده ام این عمره را به نیابت از امام حسن عسکری علیه السلام محرم شده ام»

پانوش

* در مدینه و در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله، درهای خانه های مردم به مسجد گشوده بود تا آن که از سوی خدا وحی رسید که همه درها بسته شود و مردم از در اصلی به مسجد بیایند مگر در خانه حضرت علی و زهرا. در این فضیلت آشکار، همه مسلمانان اتفاق نظر دارند.